

اعوذ بالله من الشیطان الرجیم بسم الله الرحمن الرحیم الحمد لله رب العالمین و صلی الله تعالی علی سیدنا و نبینا ابی القاسم محمد و علی آله الطیبین الطاهرین المعصومین لاسیما بقیة الله فی الارضین ارواحنا فداء و عجل الله تعالی فرجه الشریف و اللعنة الدائمة علی اعدائهم اجمعین.

اشکال دیگری که در مقام شده است و بر اساس آن اشکال گفته می شود که باید احتیاط کرد در موارد شک در اقل و اکثر ارتباطی، فرمایش محقق نائینی است که البته این اشکال بر اساس یک استدلال یا یک بخشی از استدلال هست که شما در اقل تو اکثر ارتباطی می آید می گوید این علم اجمالی ما به این که یا اقل واجب است یا اکثر، اصل این واجب واجب است حالا نمی دانیم در ضمن اقل یا در ضمن اکثر؛ می آید می گوید این منحل می شود نسبت به اقل مسلم، نسبت به اکثر مشکوک است برائت جاری می کنیم، برائت عقلیه. ایشان فرموده است که کأن این مسأله غیر معقول است، این انحلال در این جا غیر معقول است. چرا؟ چون علم اجمالی اصلاً متقوم است به علم به جامع و بنحو مبهم، بنحو مهمل که نمی دانی این جامع به این شکل است یا به این شکل؟ در هر علم اجمالی ای چنین است، حقیقت علم اجمالی به این تحقق پیدا می کند که علم به یک جامع داریم مبهماً که نمی دانیم مقید است یا مطلق است. این حقیقت علم اجمالی. و ما در موارد شک در اقل و اکثر ارتباطی همین را داریم که حقیقت علم اجمالی است. و این از بین نمی رود با حرف هایی که زده می شود، یعنی علم به جامع داریم و مهمل است و مردد است بین مطلق و مقید. اگر بنا باشد این جا علم اجمالی ای منحل بشود پس همه ی علم اجمالی ها منحل است چون همه شان همین جور هستند دیگر. و به عبارتی دیگر علم اجمالی در جایی منحل می شود که به یک قضیه ی متیقنه و یک مشکوک برگردد. چون علم اجمالی در جایی است که مردد باشد بین دو قضیه ی منفصله حداقل؛ می گوئیم إما هذا و إما ذاک. اگر این إما هذا و إما ذاک تبدیل شده به این که هذا آری این مشکوک، این دیگر علم اجمالی نیست، آیا در این جا این جوری می شود؟ شما در این جا می توانید بگوئید که اقل واجب اکثر واجب نیست؟ یا لا یزال علم دارید به این که نماز واجب است مثلاً در باب نماز، نمی دانید که این اجزاء علی الاطلاق یا این اجزاء مع آن اجزای مشکوک است. پس یک قضیه ی حقیقه یک قضیه ی یعنی قضیه ی متیقنه لا ریب فیها و یک قضیه ی مشکوک شما پیدا نمی کنید در این جاها.

س: بیانی نیست دیگر حاج آقا؟

ج: بله آقا؟

س: بیانی نشد آخر، ادعا شد که فقط ...

ج: چرا بیان که شد دیگر ...

س: بیان گفت نیست ..

ج: نیست دیگر

س: اگر باشد همه جا باید این طوری باشد این چه ملازمه ای هست؟

ج: نه دوتا مطلب بود، یکی این که ما در این جا چی داریم؟ بیان اول این بود که شما در این جا علم دارید به این که این جامع واجب است یعنی جامع مثلاً ده تا جزء، نمی دانی این ده جزء واجب است مطلقاً یا مقیداً به قنوت، این را دارید در این جا دیگر، این علم اجمالی. این بعداً که شما با حرف هایی که می زنید این منحل می شود؟ این از بین می رود یا همین طور باقی است؟

س: نه دیگر منحل می شود دیگر ...

ج: کجایش منحل می شود؟ شما می گویی این واجب است آن واجب نیست؟ یعنی این واجب است آن شک دارم در این که واجب است؟

س: اکثر همین طور است...

ج: ایشان فرموده این که چنین حالتی برای شما پیدا نمی شود که بگویی به حضرت عباس ...

س: خب این حضرت عباس را آن اصلاً نمی شود بگویی اما ...

ج: همین تا نگوید هیچی فایده ندارد ...

س: نه حالا آن احتراماً .... اقل می گوئیم واجب است مطلوب است اکثر شک داریم همان بیان است....

ج: نه واجب است علم اجمالی به وجوب داریم این که نمی شود. اگر این جا شما بخواهی بگویی این علم اجمالی منحل است پس همه ی علم اجمالی ها همین جور است، یک جامع دارد یک این جور دارد یک آن جور دارد ....

س: ... متباینین ...

ج: آن جا هم همین جور است.

به بیان آخر شما باید در انحلال چی پیدا کنید؟ یک قضیه‌ی متیقنه پیدا کنید یک مشکوک پیدا کنید. بگویید هذا واجبٌ بلا ریب؛ این واجب است یا نه؟ مشکوک است و حال این که در این جا چنین چیزی هم باز نیست. باز و بعبارة ثالثة ...

س: این الان چی بود این که الان فرمودید؟

ج: بله؟

س: این که فرمودید ...

ج: گفتیم که علم اجمالی مقوم است متقوم به دوتا قضیه‌ی منفصله است ...

س: إما هذا إما هذا ...

ج: إما هذا، اگر این از بین رفت شد هذا آری، هذا مشکوک انحلال است، مادامی که این نشود انحلال نیست و شما در

این جا نمی‌توانید بگویید که آن که در شرع واجب است در واقع واجب است فقط اقل است ...

س: نگفتیم فقط به معنای نفی غیر اما انحلال به این معنا ....

ج: نه

س: نه ببینید انحلال این نیست که این صددرصد هست این صددرصد نیست، این نیست ...

ج: پس چیست؟

س: انحلال علم تفصیلی مع شک بدوی.

ج: بله

س: علم تفصیلی نه همراه علم تفصیلی دیگر، این جور شما می‌گویید این آری آن نه یعنی علم تفصیلی به علاوه‌ی علم

تفصیلی، این نیست. علم تفصیلی به این که اول قطعاً واجب است، متیقن است، اقل واجب است، اکثر مشکوک شک

بدوی است، این انحلال است، خب این هم که هست الان ...

ج: نیست

س: هست و در بین ...

ج: شما الان نمی‌دانید ...

س: ... بین بقیه‌ی فروض ما که متباینین بود ما علم به یک متیقنی نداشتیم بلکه علم به جامع داشتیم، دو طرف ما که قصر الصلاة بود هردو در خصوصیت قصریت و تمامیت مشکوک بودند برخلاف این‌جا. این‌جا ما چون که بشرط لا نمی‌گیریم بلکه لا بشرط می‌گیریم، چون لا بشرط می‌گیریم پس یک متقینی داریم به‌خلاف متباینین. توی متباینین مشکوک هردو فرد ما مشکوک هست اما این‌جا یک فرد ما متیقن است و آن وجوب اقل است.

س: بیان فنی برای ردّش گفته نشده فقط می‌گوید نیست...

ج: مگر حالا رد کردیم؟ ما حالا داریم بیان ایشان را می‌گوییم ...

س: نه می‌خواهم بگویم بیان ایشان بیانی نبود فقط می‌گوید نیست ...

ج: نه

س: نه بیان ایشان بیان است تطبیقش اشتباه است، بیان ایشان این است می‌گوید که آقا ...

س: یک وجه فنی بیان نمی‌کند که ...

س: وجه فنی‌اش این است می‌گوید علم اجمالی تقوّمش به چی هست؟ به یک اتقان و یقینی ... به جامع است، این‌جا هم اتقان به جامع دارد که آن اقل باشد و شک در فرد، آن‌جا هم شک در فرد داریم نمی‌دانی اقل واجب است فقط یا اکثر فقط واجب است؟ اما مغالطه‌اش این‌جا هست، این‌جا ما شک در فرد نداریم چرا؟ چون اقل را ما می‌گوییم قطعاً واجب است. کی شک در فرد داریم؟ وقتی که اقل بنحو بشرط لا واجب باشد، یعنی اگر زیاده اضافه بشود یتباین مع اقل، اما این‌جا بشرط اطلاق ...

ج: خب حالا همین توضیح سوم‌شان بیشتر روشن می‌کند. شما می‌گویید اقل قطعاً واجب است اما این وجوبش در لباس اطلاق است یا تقييد است؟ نمی‌دانی، نمی‌دانی که مطلق است یا مقید است و همین قوام علم اجمالی به همین است که شما علم به یک جامعی داری که قطعاً واجب است اما نمی‌دانی چه‌جوری. الان هم به آسمان بروی یا زمین بروی همین‌جور است. می‌دانی این واجب است نمی‌دانی چه‌جور واجب است؟ بنحو مطلق واجب است یعنی چه ضمیمه بشود به او مشکوک چه نشود، پس علم داری به جامع یعنی چیزی که نمی‌دانی باید آن به آن ضمیمه بشود یا نباید ضمیمه بشود، پس مهمل است و حقیقت علم اجمالی هم همین است. پس آن‌که در این‌جا موجود است موجب انحلال نیست، آن‌چه که موجب انحلال است این‌جا موجود نیست که آخرینش همین است. می‌فرماید: «و بعبارة ثالثة: الموجب للإنحلال

العلم الاجمالی هو العلم التفصیلی بوجوب الأقل بنحو الاطلاق» یعنی بگوید چه آن باشد چه نباشد «والموجود فی المقام هو العلم التفصیلی» نمی‌گوییم به حضرت عباس اقل واجب است، این درست است «والموجود فی المقام هو العلم التفصیلی بوجوب الأقل علی نحو الإهمال الجامع بین الاطلاق و التقييد» بله این اقل واجب است اما به چه نحو؟ بنحو مطلق یا بنحو مقید؟ این را نمی‌دانیم «فما هو موجود» که این باشد که می‌دانی این واجب است اما نمی‌دانی به چه نحو است این «لا یكون موجِباً للانحلال، بل مقومٌ للعلم الاجمالی، و ما هو موجب للانحلال لا یكون موجود» آن‌که موجب انحلال است چی بود؟ آن بود که این بگوید علی الاطلاق واجب است.

س: خب الان می‌گوییم علی الاطلاق ...

ج: علی الاطلاق نمی‌توانی بگویی واجب است ...

س: .... إما ضمناً إما نفساً ...

ج: این را نمی‌توانی. از این‌جا روشن شد آن بیان اول هم همین است که شما که می‌گویید این‌جا انحلال است به چی می‌گویید انحلال است؟ به همان که حقیقت علم اجمالی است؟ پس بنابراین اگر بخواهد علم اجمالی به‌خاطر این‌که علم به یک جامعی است که آن جامع مردد بین اطلاق و تقييد است اگر این موجب انحلال می‌شود پس همین علم اجمالی‌ها این‌که این جوری است پس منحل است.

بیان دوم هم این است که علامت وجود علم اجمالی قضیه‌ی منفصله است و این‌جا وجود دارد و شما به قضیه‌ی متصله، به قضیه‌ی متیقنه و مشکوکه نمی‌رسید. این بیان محقق نائینی است علی ما قرره تلمیذه عن محقق خوئی قدس سره.

جوابی که ایشان دادند این است که حق با آقای نائینی است، درست است کلام ایشان متین است اگر انحلال حقیقی مقصود ما بود. بله انحلال حقیقی که بگویی در لوح واقع یقین دارم این واجب است آن مشکوک است این را ما نداریم... س: مگر ما ادعا کردیم واجب است که ...

ج: پس انحلال است، آهان همین می‌گوید آقای نائینی ذهن شریفش رفته به انحلال حقیقی که این‌جاها واقعاً انحلال حقیقی پیش می‌آید، بعد فرموده این معقول نیست، این ادعای نابجایی است، ما این را نمی‌گوییم که. ما این را می‌گوییم که انحلال حکمی می‌گوییم، یعنی انحلال حکمی یعنی این، یعنی واقعاً منحل نشده ولی مثل جایی است که منحل بشود از نظر عملی، از نظر مسئولیت. چطور؟ به همان بیانی که توضیح دادیم؛ می‌گوییم آقا شما اقل را می‌دانی واجب است،

این اقل که واجب است یا بنحو اطلاق است یا بنحو تقیید است، گفتید بنحو اطلاقش اصل ندارد بنحو تقییدش اصل دارد اصل بلا معارض دارد، پس بنابراین نسبت به تقییدش شما مؤمن دارید، ما که نمی‌گوییم تکلیف واقعی خدای متعال این است که می‌دانیم تکلیف خدای متعال در واقع و لوح واقع روی اقل است مطلقاً، این را که نمی‌گوییم ... ما نه در مقام تنجیز داریم صحبت می‌کنیم، نمی‌گوییم تکلیف واقعاً آن‌جوری است، در مقام تنجیز را داریم می‌گوییم. می‌گوییم اقل مقیداً باضافات و مشکوکات بر ما لازم نیست ما از این تأمین داریم، اگر خود اقل را فقط بیاوریم و اکتفاء به آن بکنیم اضافات و آن زوائد مشکوک را بیاوریم چون بیانی بر آن زوائد نیست و آن خصوصیات نیست ما تأمین داریم؛ بدون این‌که علم اجمالی واقعاً منحل بشود که بگوییم به حضرت عباس این واجب است. این‌که شما می‌گفتید به حضرت عباس می‌گوییم این واجب است یعنی به حضرت عباس می‌دانیم این را اگر ترک کنیم عقوبت می‌شویم، نه این‌که واجب بده این است. بله چون این مؤمن ندارد به حضرت عباس می‌دانیم نسبت به این، این وجوب کنایه از تنجیز است، از عقاب داشتن است، نه این‌که محدوده‌ی واجب این است. آقای نائینی خیال فرموده که این کسانی که این مسأله را قائل هستند می‌خواهند بگویند محدوده‌ی واجب، با این استدلال‌ها، محدوده‌ی واجب می‌دانیم این است خب بله این علم اجمالی منحل می‌شود که کسی که بداند محدوده واجب این است اصلاً یک نکته‌ی دیگر هم آن است که شک بدوی هم نسبت به او پیدا نمی‌کند، قاطع است که او نیست دیگر، محدوده را فهمیده دیگر، علم دارد محدوده این است پس می‌داند آن خارج است.

س: حاج آقا ایشان یک انحصاری برای بیان خودش الان درست کرده، انحلال حقیقی هم کاری به لوح محفوظ ندارد ... ج: چرا ...

س: یعنی با انحلال حقیقی هم می‌شود جواب آقای نائینی را داد ...

ج: نه انحلال حقیقی ...

س: ما توی انحلال حقیقی آن حالت نفسانی خودمان را داریم می‌گوییم، می‌گوییم قطع داریم به این مقدار ...

ج: قطع مان طریقی است دیگر ...

س: بله؟

ج: قطع مان طریقی است دیگر ..

س: خب باشد قطع است ولی نمی‌خواهیم بگوییم که ...

ج: .... لوح محفوظ، ما داریم می‌بینیم لوح محفوظ را، می‌دانیم این این قدر واجب است آن ...

س: انحلال حقیقی توی اقل و اکثر ...

ج: حالا این جا این جور است. ببینید یک وقت در اقل و اکثر استقلالی است، در اقل و اکثر این جا می‌گوییم به حضرت عباس در لوح محفوظ این واجب است، این هم شک بدوی داریم شاید اضافه بر آن که ربطی به آن ندارد این هم واجب باشد. می‌داند مثلاً نماز صبح و ظهر و عصرش قضا شده حتماً ولی آیا نماز مغرب و عشاءش هم قضا شده یا نه؟ که حالا این هم یک اقل و اکثری است دیگر. هفده رکعت است یا کمتر که مغرب و عشاء جزء آن هست یا نه؟ این جا واقعاً انحلال حقیقی پیش می‌آید، یعنی می‌داند صبح و ظهر و عصر حتماً هست و مغرب و عشاء را واقعاً شک بدوی دارد؛ این مال اقل و اکثر استقلالی. در متباین هم اقل و اکثر نیست ربطی بهم ندارند یا آن کار واجب است یا این کار واجب است که ربطی بهم ندارند، این جا هم همین جور است، یقین پیدا کرد آن واجب است آن یکی شک بدوی دارد. در ما نحو فیه که شکش این است که اگر این فرق ما نحن فیه اگر بخواهد انحلال حقیقی پیدا کند با آن دوتای قبلی این است که در دوتای قبلی یقین به یکی و شک در دیگری پیدا می‌شود، این جا نه، دوتا یقین درست می‌شود، اگر انحلال باشد این جا دوتا یقین درست می‌شود. یقیناً حدّ واجب اگر علم برای ما پیدا شد که یقیناً حد واجب این است پس حتماً حد واجب دیگر این نیست نه شک داریم این هم جزء حد واجب هست یا نه؟ این به آن نمی‌سازد که یقین کنیم حد واجب فلان مقدار است. پس بنابراین ...

س: آن حد واجب را مگر توی استقلالی هم نمی‌فهمیم، انحلال به علم تفصیلی و شک بدوی هیچ وقت به این معنا نیست که علم به حدّ تامه واجب .... اصلاً انحلال این نیست، انحلال یعنی این یعنی علم به قدر متیقنی از واجب، از واجب. حالا توی استقلالی، چرا همین است علم اجمالی یعنی چی می‌گوید منحل می‌شد؟ یعنی ما یقین به یک حد متیقنی از واجب داریم ...

ج: ... ارتباطی که نیستند ربطی بهم ندارند ..

س: چرا ندارند؟

ج: ربط به هم ندارند ....

س: استقلالی دیگر ربطی ندارد دیگر ....

ج: قضای نماز صبح و ظهر و عصر چه ربطی به مغرب و عشاء دارد؟

س: آهان این است، استقلالی حقیقی است یعنی من می دانیم که صبح و ظهر و عصرم قضاء شده حالا نمی دانم یک سه رکعتی و یک چهار رکعتی هم هست یا نه؟ پس من علم به لوح واقع دارم که این سه تا ولو این که آن دوتا نباشند هست که حقیقی است، اما توی ارتباطی این جور نیست ...

ج: خب همین دیگر .....

س: عرض می کنم؛ این جا هم که نیست می گوئیم حقیقی نیست ولی حکمی هست، حکمی به چه معنا؟ به همان بیانی که داشتیم که ما می دانیم إما استقلالاً أو ضمناً واجب است و به همین مقدار انحلال حکمی حاصل می شود ...

ج: حکمی به چه معنا؟ به همین معنا دیگر، خب شما که داری همان حرف ها را تکرار می کنید ...

س: خب همان حرف ها را تکرار می کنیم ...

ج: خب پس نکنید اگر تکرار است نکنید ...

س: آقای خوئی دارد سکه های آقای نائینی را می ریزد توی کیسه ی خودش. می گوید آقای نائینی شما حرفت درست است انحلال هر جا که بشود این طوری است که ...

ج: انحلال حقیقی ....

س: حالا اشتباه ایشان هم همین است ما حرف مان همین است، انحلال حقیقی که هر جا که می گویند انحلال منظور انحلال حقیقی نیست که بگوئید اگر انحلال حقیقی ....

ج: درست است درست است ....

س: ... این جا دیگر یقین بحد داریم .....

ج: احسنت! آقای خوئی هم حرفش همین است ...

س: ما می گوئیم این حرف قبول نیست ...



ج: می‌گویند آقای نائینی هر جا انحلال می‌گویند که حقیقی نیست تا شما بیایی بگویید که آقا این جا انحلال حقیقی نیست اشکال کنید. بله انحلال حکمی است ما مقصودمان انحلال، گفتیم انحلال، شما این انحلال ما را بردید توی انحلال حقیقی اشکال به ما می‌کنید، حرف شما متین است، انحلال حقیقی درست است نیست ولی حکمی که هست ...

س: خب حقیقی‌اش هم به یقین و شک دیگر نیست اگر بشود ...

ج: آهان بله حقیقی‌اش این جا چی هست؟ به یقین و شک نیست دوتا یقین می‌شود، اگر انحلال شد این جور ... یعنی ابتداءً یک فقیهی شک دارد نماز یازده جزء دارد که یکی‌اش هم قنوت است یا ده جزء دارد بدون قنوت؟ علم اجمالی دارد بالاخره ... تفحص می‌کند تفحص می‌کند تفحص می‌کند یک مرتبه برایش مثلاً به ادله‌ی مطمئنه و محفوف به قرائن یا هرچه علم پیدا می‌کند، علم حالا فرض ... علم پیدا می‌کند که حد واجب غیر قنوت است، خب این جا دوتا علم برایش پیدا می‌شود که نماز متشکل از این ده‌تا هست و قنوت هم جزء آن نیست وای حتماً نیست نه شک می‌کند اگر انحلال حقیقی بخواهد بشود. اما انحلال حکمی، انحلال حکمی یکی‌اش همین جا هست که برائت جاری می‌شود، یک جا دیگر انحلال حکمی هم داریم دیگر مثلاً بینه قائم بشود درجایی که در همان متباینین یا اقل و اکثر ارتباطی غیر استقلالی. مثلاً می‌گویند نمی‌دانم مثلاً دیروز هم نماز صبحم قضا شد هم ظهر، عصر، مغرب و عشاء. حالا یک دوست عادل دارد می‌گوید بابا من بودم شما مغرب و عشاء را خواندی، من دیدم که خواندی، وضو درست گرفتی خواندی ... این جا برایش اگر از حرف او قطع برایش پیدا نشود حجت است انحلال حکم می‌شود. یعنی باز آقای نائینی این جا نمی‌توانیم بگوییم انحلال قطعی است، واقعی است که بگوییم هذا واجبٌ حتماً این نیست ولی حجت دارد.

«و الجواب: أن ما ذكره رحمه الله متين لو قلنا بالانحلال الحقيقي، فإن العلم التفصيلي بالجامع» که می‌داند این ده‌تا واجب است «هو عين العلم الاجمالي بإحدى الخصوصيتين» این عین این است که می‌دانی این ده‌تا یا با بقیه یا بدون بقیه یعنی یا مطلق یا مقید، این عین همان بود «فكيف يكون موجباً للانحلال الحقيقي» این که خود علم اجمالی است و اگر این بخواهد موجب انحلال بشود همان حرف اول شما درس است پس همه‌ی علم اجمالی‌ها منحل است، پس بیان دوم شما درست است پس بیان سوم شما هم درست است «و لكننا نقول بالانحلال الحكمي، بمعنى أن المعلوم بالاجمال وإن كان يحتمل انطباقه على خصوصية الإطلاق و على خصوصية التقييد، إلا أنه حيث تكون إحدى الخصوصيتين مجرى للأصل» که تقیید باشد «دون الأخرى» که آن اطلاق باشد که توضیحاتش گذشت «كان جریان الأصل في إحداها في حكم

الانحلال، لما ذكرناه غير مرّة من أنّ تنجيز العلم الاجمالي متوقف على تعارض الأصول في أطرافه و تساقطها، فبعد العلم بوجوب الأقل بنحو الاهمال الجامع بين الاطلاق و التقييد و إن لم يكن لنا علم بإحدى الخصوصيتين حتّى يلزم الانحلال الحقيقي، إلّا أنّه حيث يكون التقييد مورداً لجريان الأصل بلا معارض كان جريانه فيه مانعاً عن تنجيز العلم الاجمالي فيكون بحكم الانحلال» البته بعد می فرماید «هذا الانحلال الحكمي لا يكون في المتباينين، لعدم جريان الأصل في واحد منهما» آن جا اصل بلا معارض در هیچ کدام نداریم «لإبتلائه بالمعارض، فإنّ الأصلين في المتباينين يتساقطان للمعارضة، و هذا هو الفارق بين المقامين» این جا و آن جا.

این یک اضافه ای هم بکنیم و آن این است که اگر همین جور تقریر کنیم یعنی بگوییم یا این، می دانیم این واجب است نمی دانیم مطلقاً واجب است یا مقیداً به آن جزء مشکوک واجب است؟ همین جور است. اما اگر بگوییم ما علم اجمالی داریم به این که یا استحقاق عقوبت این جا است یا استحقاق عقوبت آن جا است. استحقاق.... که یکی از تقریب ها این بود دیگره، استحقاق عقوبت علم اجمالی داریم یا بر اقل است یا بر اکثر است. این البته انحلال حقیقی درست است در این جا، استحقاق عقوبت قطعاً با آن بیانی که گفته شد بر اکثر نیست و بر اقل است. حتی، حتی اگر نفی استحقاق عقوبت براساس اصل عملی باشد.

س: چون قطع؟؟

ج: بله، چون چه اصل عملی عقلی اگر بگویی برائت عقلیه بگویی خب روشن است. اگر برائت شرعیه هم بگویی وقتی شارع آمد گفت نیست یعنی حجت اقامه کرد بر عدم؛ قطعاً استحقاق نیست. استحقاق بر این پایه است که او تأمین ندهد، حجت بر تأمین اقامه نکند. اگر او حجت بر تأمین اقامه کرد ولو آن حجت خطا باشد ولی حجت است. این جا دیگره استحقاق عقوبت نیست. پس بنابراین می شود این جوری تکمیل کرد که آقای نائینی! اگر نظر شریف تان به این قسم است که آقای خوئی جواب دادند؛ این جوری است این درست، فرمایش شما قابل قبول نیست. اگر نظر شریف تان به آن است نه، این جا انحلال حقیقی درست می شود؛ به دوتا قضیه هم تبدیل می شود. یک متیقن مشکوک، مشکوک است. بلکه نه مشکوک است، نباید گفت این جاها مشکوک است. یعنی به دوتا علم منحل می شود. فرمایش محقق خوئی قدس سره را به این شکل تکمیل می کنیم که....

س: مگر؟؟ حرف آقای خوئی را نگذارید به انحلال؟؟ بخواهید تقاریر استحقاق عقاب هم نننید. تقریر دیگر را بننید اشکال آقای نائینی را قبول می‌کنید؟

ج: بله؟

س: اگر حرف آقای خوئی را در انحلال حکمی قبول نداشته باشید؛ بخواهید سائر تقاریر را بیاورید در انحلال حکمی؛ آیا حرف آقای نائینی را قبول می‌کنید که هر جا اگر در این جا انحلال بشود همه جاهای دیگر هم انحلال می‌شود؟ یا نه، این جا اگر انحلال بشود....

ج: نه، این حرف ...، ایشان می‌گوید اگر آن چیزی که مقوم علم اجمالی شما این را می‌خواهید موجب انحلال قرار بدهید علم اجمالی هم منحل است.

س: خب آهان! این را قبول می‌کنید؟

ج: خب این که قیاستها معها است. این که دو دوتا چهارتا است. حرف ایشان این است که بابا آن چیزی که مقوم علم اجمالی است اگر بخواهد او را منحل کننده علم اجمالی قرار بدهی پس؟؟ علم اجمالی هم منحل است

س: نه، نمی‌شود. در متباینین

ج: اگر آن را ...، این که

س: در متباینین نمی‌شود آقا، توی قصر و صلاّ، قصر و تمام؛ من علم اجمالی دارم به جامع صلاّتیّه؛ جامع صلاّتیّه مع چی؟ مع شکّ در فرد.

ج: آقای عزیز! این را شما جواب بدهید. این عبارت را

س:؟؟

ج: نه، این حرف! این حرف از حرف‌هایی است که قابل خدشه نیست

س: این حرف که واقعیت است. تطبیق؟؟

ج: آیا چیزی که... جنس و فصلی که ماهیّت انسان است می‌تواند از بین برنده انسان باشد؟

س: ضرورت به شرط محمول است این‌ها

ج: ایشان هم دارد همین را ... می‌گوید چیزی که مقوم علم اجمالی است می‌تواند منحل کننده علم اجمالی باشد خودش؟

س: من نمی‌فهمم. آقا؛ اشکال آقای نائینی این بود؛ گفت که هر جا که شما می‌خواهید بگویید علم اجمالی هست به این معنا است که شک، علم به جامع دارید، شک در فرد دارید، درست است؟ این منظورتان ج: شک در فرد نگوید.

س: شک در فرد دارید دیگه

ج: نگوید فرد

س: شک در خصوصیت، شک در خصوصیت، این جا

ج: شک داری که این مطلق است یا مقید است

س: بله، این جا هم باید به ایشان گفت؟؟ حالا اشکال آقای نائینی این است؛ می‌آید تطبیق می‌دهد این حرف را در مانجن فیه، می‌گوید این جا هم همین است. می‌گوید علم به جامع داری؛ یعنی چی؟ یعنی علم به اقل داری و شک در خصوصیت داری به چه معنا؟ به این معنا که نمی‌دانی اقل واجب است یا اکثر واجب است، خب می‌گوید این که شما الان دارید می‌گوید که من یقین دارم اقل واجب است، نمی‌دانم لایشرط است یا به شرط ضمیمه است، خب این همان قوام علم اجمالی است. مگر حرف ایشان این نیست؟ حرف ایشان این است دیگه

ج: می‌گوید این جور

س: چیزی که شما می‌گویید به واسطه اش منحل می‌شود اتفاقاً مقوم علم اجمالی است.

ج: نه آقای عزیز! می‌گوید باز هم

س: من حرف شما را دارم تحقیق؟؟ می‌کنم. اشکال نکردم هنوز ها! حرف آقای نائینی این است؛ می‌گوید آن چه که مقوم علم اجمالی بود که ما یک جامعی را علم داریم، شک در خصوصیت داریم

ج: جامع چیه؟

س: جامع یعنی کلی صلاّه، کلی یعنی؟؟

ج: نه نه، کلی صلاّه نه

س: خب همین است دیگه

ج: آهان! بله، یعنی این ده جزء

س: نمی دانم ده جزء است یا یازده جزء

ج: این جامع یعنی ده جزء است

س: همین را می آید مایه انحلال علم اجمالی می کنید، به چه معنا؟ به این معنا که می گوید اقل می دانیم واجب است، نمی دانیم یازدهمی واجب هست یا نه؟ که این اقل خودش یک طرف شک است که اکثر؟؟ خب این که می گوید قوام علم اجمالی است، این منحل نشد. حرف شان این است. درست است؟ اشکال ما حالا این است؛ می گوئیم آقای نائینی عزیز! حرف شما این جا منطبق نیست. چرا؟ به خاطر این که ما وقتی می گوئیم یقین به اقل داریم یقین به اقل لا بشرط از ضمیمه است پس چه اکثر واجب باشد چه اقل واجب باشد ما به یک قدر متیقنی از خصوصیت خود اقلیه اما ضمناً و إما نفساً، إما استقلالاً إما غیراً، ما این را علم داریم بخلاف متباینین که در متباینین واللّه ما علم نداریم قصر واجب است یا تمام واجب است اما این جا واللّه علم داریم که قصر واجب است.

ج: خب حالا

س: پس در خصوصیت اقلیه ما شکّی نداریم

ج: حالا سؤال، سؤال، همان جایی که شما قسم خوردید که من واللّه می دانم اقل واجب است

س: بله، إما نفساً إما غیراً

ج: حالا صبر کنید. اقل واجب است مطلقاً یا مقیداً؟ جواب بدهید

س: نمی دانیم. نمی دانیم

س: نکته اش همین است

س: نمی دانیم

ج: نمی دانید، بارک الله، علم اجمالی هم همین است، اقل را نمی دانید چه جوری است.

س: مقیداً این جا به معنا، حرف را اول زدم. مقیداً این جا به معنای به شرط لا نیست که اگر به آن احتمال

ج: به شرط لا که اصلاً نباید باشد و الا؟؟ ارتباطی نمی شود

س: همین! همین! نکته‌اش همین است. چون به شرط لا نیست پس مثل متباینین نیست که من خصوصیت شرط؟؟ شک؟؟ داشته باشم پس ...

ج: ولی در عین حال سؤال، حرف ایشان، بی خود که.... محقق بزرگی است ایشان. حرف ایشان این است؛ می‌گوید شما می‌گویید به حضرت عباس اقل واجب است قبول! حالا سؤال می‌کنم؛ اقل واجب است مطلقاً یا مقیداً؟

س: می‌گویم مطلق و مقید باشد اقل واجب است

س:؟؟

ج: خب این را نمی‌دانم. همین گفتمی نمی‌دانم یعنی علم اجمالی است

س: نمی‌گویم حقیقی است. نمی‌گویم حقیقی است

ج: همین که گفتمی نمی‌دانم یعنی علم اجمالی، چون علم اجمالی یعنی علم به جامع و این که نمی‌دانیم آن جور است یا این جور است؟

س: نه، نه، این علم اجمالی

ج: عجب است واقعاً!

س: این علم اجمالی هب این معنا معنایش نیست. علم اجمالی به این معنا که شما داری می‌گویی معنا

ج: پس چیه علم اجمالی؟

س: علم اجمالی یعنی یقین شما

ج: در اقل و اکثرها همین است دیگه، علم اجمالی در اقل و اکثر ارتباطی همین است. حرف ...، ظاهرش که ...، یعنی فقط جوابش همین است که آقای خوئی فرمودند

س: یعنی فقط آقای نائینی؟؟ آقایان دیگر که قائل به انحلال می‌شدند نمی‌فهمیدند

ج: جواب همین است که شما انحلال حقیقی را اگر بخواهید بفرمایید درست است. انحلالی پیدا نمی‌شود. چون شما که می‌گویید ما یقین داریم

س: چون اطلاق و تقیید را نمی‌فهمیم آخرش

ج: ولی باز مطلق است یا مقید؟؟ این درست است. این از بین نمی‌رود این، اما آیا ما بر آن شقّ هم که تردید داریم بر هر دو شقّها معاقب هستیم؟ می‌گوییم بر یک شقّ آن تأمین داریم، بر یک شقّ آن نداریم.

س: یا انحلال حقیقی نسبت به عقاب

ج: و اما اگر به عقاب حساب کنید بله، آن می‌شود.

پس بنابراین فرمایش آقای نائینی این است، جواب درستی هم آقای خوئی دادند با آن تکمله‌ای که اضافه بکنیم دیگر حل است. حتی آن تقریرهای دیگر هم که بود؛ مثلاً می‌گوییم علم اقل به حضرت عباس می‌دانیم واجب هست؛ یا از باب مقدمه یا از باب وجوب مولوی نفسی دارد یا از باب وجوب مقدمی، بالاخره یکی‌اش هست. خب یک اشکال این است که این اصلاً ما وجوب مقدمی را قبول نداریم، این حرف‌ها درست نیست، وجوب مقدمی ما نداریم. اگر باشد وجوب نفسی است اما این وجوب نفسی هم نمی‌دانیم مطلق است یا مقید که این علم اجمالی است. و آقای نائینی می‌آید می‌گوید؟؟ این علم اجمالی است.

س: این را دیگر نمی‌فهمیدند، آقایانی که این حرف‌ها را می‌زدند این حرف آقای نائینی را نمی‌فهمیدند

ج: حالا عرض می‌کنم

س: دیگر همین است دیگر، حرفی که، مثل شما دارید ...، انسان متشکل از حیوان و ناطق بودن است، همین نمی‌تواند باعث انحلال بشود، این‌ها این را نمی‌فهمیدند در مورد این‌جا، اشکال نه غیرت را شما وجوب مقدمی و قبلاً گفتید را الان خرج نکنید، آن اشکال ثابت است در مقام خودش، اشکال آقای نائینی اصلاً در مقام به این‌ها وارد نیست. ابداء وارد نیست. به ظاهر، به وضوح وارد نیست. آن اشکال را قبول داریم ما، اشکال قبلی که می‌زنید ما هم با شما موافقیم. اما این حرف که می‌گویید این‌جا

ج: الان توضیح می‌دهم که اشکال به این‌ها هم وارد است. برای این‌که شما که می‌فرمایید که این ما می‌دانیم واجب است؛ یا به وجوب مقدمی یا به وجوب نفسی، یا وجوب غیری یا وجوب نفسی، سؤال: علم دارید یا به این وجوب یا به آن وجوب، این وجوب چه جوری است؟ این وجوب نفسی؟ یکی از محتملاتش این است؛ وجوب نفسی یکی از محتملاتش ...، وجوب نفسی مطلق است یا مقید است؟

س: هر جوری هست

ج: پس باید این جوری؛ بگویید علم اجمالی دارم

س: هر جوری هست تکلیف آور است. ما نباید

ج: می دانم. علم اجمالی؛ پس منحل نشد

س: شد

س: منحل حقیقی نشد

س: شد. علم تفصیلی که

ج: پس منحل نشده

س: آقا؛ علم تفصیلی که تنجیز آور هست صرف علم به وجوب است. اصلاً من نباید در این که بخواهم عهده دار بشوم

نسبت به اقل؛ حتماً قسم بخورم تقییداً هم منحل؟؟

س: چرا حقیقی باید توضیح بدهد دیگه

س: همین کافی است برای گردن گیری وجوب و این که من قسم بخورم به حضرت عباس این واجب است و علم

تفصیلی

ج: وجوب دارید می فرمایید. ببینید؛ علم اجمالی پس از بین نرفته.

س: برای انحلال کافی است. عرض می کنم.

س: نیست؛ کافی نیست دیگه خصوصیاتش

س: چرا کافی نیست برای انحلال؟

س: چون خصوصیات را باید توضیح بدهی

ج: شما حکمی می خواهید بگویید خب بله،

س: بله، حکمی می خواهیم بگوییم.

ج: حکمی که آقای چیز گفته، فلذا آقای خوئی همین را فرموده، استاد می گوید اگر شما حقیقی می خواهید بگویید ما

تسلیم هستیم. ولی ما حقیقی نمی خواهیم بگوییم. ما انحلالی داریم، حکمی داریم می گوییم که آن گفتیم البته تکمیلش

کردیم در یک صورت حقیقی هم می شود



س: آقا؛ این‌ها که حقیقی نمی‌خواستند بگویند. آن‌هایی که می‌گویند إیا؟؟

ج: خیلی خب حالا شما بگو نمی‌خواهند بگویند، آن پس حرف دیگری ...، این اشکال

س: اشکال پس وارد نیست

ج: لبّ اشکال آقای خوئی هم به آقای نائینی همین است دیگه که این‌ها حقیقی است نخواستند بگویند و الا حقیقی

حرف شما درست است. حقیقی است ولی نخواستند بگویند. حکمی خواستند بگویند. این‌طور دارد می‌گوید دیگه،

درواقع همین است حرفش دیگه

س: ما الان همین را از شما پرسیدیم. گفتیم پس بنا بر سائر تقاریر آیا اشکال آقای نائینی وارد است یا نه؟ سؤال من

همین بود. می‌خواستیم بگوییم وارد نیست. خب شما هم می‌گویید الان وارد نیست. نعم الجمع

ج: غیر از یک صورت آن که وارد است

س: چه صورتی وارد است؟ حقیقی نمی‌گویند. این‌ها می‌گویند حقیقی نیست می‌گویند حکمی است. به هیچ

س: در یک صورت حقیقی است

س:؟؟ حقیقی است، عقاب حقیقی است

س: استحقاق عقاب را که هیچی،؟؟ گفتم سائر تقاریر

ج: خب، یکی از تقاریر همین بود دیگه؛ علم اجمالی دارد

س: آقا، چهارتا تقریر؛ یکی تقریر امام بود، یکی تقریر نفسی غیبی بود، یکی هم

ج: اشکال بعد؛ اگر دیگه اجازه بدهید از این اشکال عبور کنیم. اشکال بعد را هم مطرح کنی چیزش را.

اشکال بعد که شیخ اعظم قدس سره مطرح فرموده و آقای خراسانی، محقق خراسانی هم در کفایه مطرح فرموده و فصل

الکلام فیه این است که چندتا مقدمه دارد.

مقدمه اول؛ مقدمه اول این است که بنا بر مسلک عدلیه احکام تابع مصالح و مفاسد فی المتعلقات است. این مقدمه اول.

مقدمه دوم: در این مواردی که اقل و اکثر است پس ما یقین داریم که شارع یک غرضی، یک مصلحتی، یک غرضی را

در این‌جا دارد.

مقدمه سوم: همان جور که امتثال اوامر و نواهی مولا واجب است بر عبد؛ تحصیل اغراض مولا هم واجب است. و در این جا تحصیل غرض قطع به آن پیدا نمی شود، علم به آن حاصل نمی شود مگر این که اکثر را بیاوری. چون ارتباطی است. اگر اکثر را بیاوری نمی دانی غرض حاصل شده یا نه، ما سر تکلیف نمی رویم. ما می دانیم؛ می گوئیم آقا؛ غرض این جا مسلّم هست یا نیست؟ غرض مسلّم است روی مسلک عدلیه؛ غرض واجب التحصیل هست یا نیست؟ هست. بدون اِتیان به اکثر و اکتفاء به اقل احراز می کند که این غرض را احراز کرد دیگه، پس اشتغال یقینی به غرض مسلّم، اشتغال یقینی به غرض یشغی البراءة الیقینیة من الغرض،

س: فیه اکثر بالاکثر

ج: فیه اکثر بالاکثر. این هم بیان دیگری است که می گوید باید احتیاط کنی توی اقل و اکثر ارتباطی.

دوتا جواب شیخ اعظم دادند که توی کفایه هم این دوتا جواب را ذکر می کنند، اشکال در آن می کنند، آقای خوئی هم این دوتا جواب را ذکر کردند، مناقشه کردند، بعد وارد جواب خودشان می شوند، جواب حق؛ بعد جواب آقای نائینی را می دهند که آقای نائینی هم یک جوری جواب می دهند.

جواب اول شیخ اعظم که خفیف المؤمنه است این است که ایشان فرموده که خب این مسلک عدلیه است. و ما بنا نیست مباحث اصولی را بر یک مسلک محاسبه بکنیم. اما روی مسلک غیر عدلیه چه می گویی اشاعره؟ آن ها می گویند تابع؟؟ در مطلقات نیست. یا عدلیه هایی که می گویند در خود تکلیف است نه در متعلّق، وقتی در خود تکلیف شد مولا هم که تکلیفش را کرده؛ پس آن غرض حاصل شده دیگه، لازم نیست برویم دنبالش.

س: چنین لازمه ای را قبول دارند دارد؟

ج: بله؟

س:؟؟ اشکالات است این

ج: نه، می گویی؛ حالا فعلاً حرف شیخ را داریم تقریر می کنیم

س: مورد اشکالاتش است این

ج: که غرض این که شما گفتید پایه اول استدلال تان این بود که احکام دائرمدار چیه؟ اغراض است

س: در متعلّقات

ج: در متعلّقات؛ این که همه نمی گویند، بعضی ها می گویند. اشاعره که این حرف را نمی زنند. تازه عدلیه هم همه شان این را نمی گویند. عدلیه می گویند بله، باید تابع اغراض است اما یا فی المتعلّق یا فی الخود حکم که مثلاً آقای آخوند شاید فرموده در احکام وضعیه در خود حکم است. حالا این هم درست یا نه را کاری نداریم. مثلاً این نجس است در خود جعل نجس و نجاست نه یک مفسده ای دامنگیر کسی بشود که بخواهد انجام بدهد. حالا این جاها را نمی شود قبول کرد این جور؛ ولی در خود حکم است.

س: آخه این اشکالش است که به نفس جعل ساقط می شود، درست است؟

ج: بله؟

س: این اشکالش است؛ آقای نائینی دارد توی برخی از عباراتش که اشکال این مبنا این است که به نفس جعل باید ساقط بشود این تکلیف آور ...

ج: نه، نه، نه، این اشکال وارد نیست.

س: این اشکال را دارد ...

ج: گفتند؛ بله، ولی این اشکال وارد نیست. چون غرض مولا از این حاصل می شود ولی عبد وقتی مولا به او خطاب کرد حکم عقل این است که باید احترام مولا را نگه داری، او از این نمی خواهد ...، او، مولا، از این اِفعال نمی خواهد یک مصلحتی گیر عبد بیاید. نمی خواهد گیر عبد بیاید. یک مصلحتی برای خودش است، یک مصلحتی خودش ملاحظه کرده که محصل آن عبد نیست. با انجام او هم آن مصلحت انجام نمی شود.

س: خب یک وقتی عبد ...

ج: ولی، ولی عبد می گوید مولا بالاخره به من گفته بکن.

س: وقتی می داند پوچ است

ج: نه پوچ؛ نه، همین دیگه؛ می گویند

س: هیچ غرضی ندارد مولا؟؟

ج: نه، نه، نه، نه، می‌گویند مولا ولو غرضی نداشته باشد، مولا اگر خطاب کرد گفت بکن! باید بکنی ولو به تو چیزی نمی‌رسد. احترام مولا این است که گفت بکن! بکن. در جواب آن اشکال دیگه همین‌جور جواب می‌دهند؛ می‌گویند حکم عقل در مقابل مولای حقیقی این است. می‌گوید او گفت بکن! باید انجام بدهی  
س: ولو غرضی از او

ج: ولو غرضش به این معنا، ولو از کار تو آن غرضی که از کار تو به تو برگردد و آن منفعتش به تو بازگردد نداشته باشد

س: پس چه غرضی

ج: ولی دارد می‌گوید بکن

س: حالا از این کارش چه غرضی دارد که می‌گوید بکن!

ج: هیچ غرضی برای عبد ندارد

س: نه، یک غرضی باید ...

ج: نه، برای عبد ندارد. فقط می‌خواهد هلش دارد می‌دهد به طرف این عمل، برای عبد غرض دیگری ندارد

س: نه، برای غیر عبد چه غرضی دارد؟

ج: چی؟

س: از این‌که هل می‌دهد، اصلاً کلاً چه غرضی دارد؟

ج: مثلاً فرض کنید می‌خواهد مقام مولویت خودش را، مقام مولویت خودش را، می‌خواهد اعمال مولویت، مقام مولویت...  
س: شما می‌گویید غرض منحصر است در آن نفس جعل حکم است

ج: همین است. با این جعل، غرضش از این جعل مقام مولویت است دیگه، اغراض مقام مولویت؛ این‌کار را بکن! یا می‌خواهد امتحان کند. و الا توی این مصلحتی برای آن عبد نیست. می‌خواهد امتحانش کند. می‌کند این‌کار را یا نمی‌کند؟

س: پس می‌گوییم؛ نباید بگوییم غرض منحصرأ در نفس جعل حکم است که ثابت بشود دیگه، یک غرض دیگری هم دارد ولو به عبد بر نمی‌گردد

ج: نه، نه، نه، شما یک وقت می‌گویید که (این دوتا مطلب است). شما یک وقت می‌گویید که این را جعل کرد برای آن غرض و این دائرمدار آن غرض است. آن غرض که تحصیل شد با این کار، با این امر و نهی؛ پس دیگه چیزی باقی نمانده که، حالت انتظاریه‌ای نیست. جواب این را این‌جوری می‌دهند. می‌گویند آن غرضی که از این دنبالش بوده آره، ولی بالاخره این به عبد گفته بکن یا نه؟ عبد وقتی مولا به او گفت این کار را بکن! باید امتثال کند ولو این‌که بداند بر این انجام دادن هیچ غرضی گیر او نمی‌آید. بلکه بداند با این فقط توی زحمت می‌افتد

س: ولی باز یک غرض دیگری هم تصویر می‌کنیم دیگه؛ همان غرض این‌که امتحان بکند یا یک چیزی دیگر هم باید تصویر کنیم این وسط؟

ج: ولو آن هم نباشد. حالا ممکن است با آن هم می‌شود. آن یک غرض عقلایی ممکن است ...، این هم نباشد، این هم نباشد، امتحان هم نمی‌خواهد بکند، ولو گفته بکن! می‌گوید عبد باید انجام بدهد و می‌تواند یقه عبد را بگیرد بگوید چرا احترام من را نکردی؟ نگه نداشتی؟ من مگر نگفتم این کار را بکن؟  
خب، این فرمایش اول، جواب اول شیخ اعظم قدس سره است.

س: ضمیمه فرمایش شما که فرمود حتی اگر عدلی هم باشد غرض در جعل است؛ اما با این وجود باید تکلیف را بیاورد پس این‌که جواب به، جواب آقای شیخ انصاری نمی‌شود به قائل این حکم؛ چون که حتی اگر بگوییم در اکثر هم غرضی نیست اما تابع غرض در تکلیف؟؟ و جعل است شما می‌فرمایید باز باید اکثر را بیاورد در نهایت ولی باز هم؛ یعنی فقط؟؟ ما ینقض هذا الکلام بمکتب الاشاعره که بگوییم اصلاً غرضی نیست و الا غرضی باشد ولو در متعلق باشد، در جعل باشد، فرمودید باید پس اکثر را هم بیاورد ولو در اکثر خودش در متعلقش نیست اما وقتی خطاب می‌کند باید بیاورد. خب ایشان هم همین را می‌گویند. می‌خواهد احتیاطی بشود دیگه

ج: بله

س: پس نقض این فرمایش فقط به مکتب اشاعره است.

ج: نه، اگر شما می‌خواهید چه کار کنید؟ از راه غرض پیش بیاید

س: غرض در جعل، همان غرض در؟؟

ج: نه، غرض، غرضی این جا ندارد که

س: غرض اما می گوئید لازم است بیاورد

ج: نه، آقای عزیز! نه،

س: آن از این باب نیست

ج: نه، از باب دیگر است. اگر از راه غرض پیش می آید که غرضی از برای، جایی که مکلف آن را باید تحقق ببخشد

س: بله، می فهمیم. ولی جواب این که از آن انقیاد در نیاید؟؟

ج: نه، استدلال را؟؟

س: از این ...

ج: این استدلال نه،

س: این عیبی ندارد

ج: حالا شما از راه دیگر برو

س: ایشان هم جواب می دهد. می گوید آقا؛ عیب ندارد. او هم می گوید عیبی ندارد. من تکمیل می کنم می گوید غرض،

إِذَا فِي الْمَتَعَلِّقِ إِذَا فِي التَّكْلِيفِ؛ اما غرض وقتی که شما انحلال پیدا کرد به این دوتا؛ می دانی؟؟ هر دوتا لازمه اش چیه؟

لازمه اش این است که بیاوری، ایشان تکمیل می کند حرفش را، فقط با اشاعره می توانید بگوئید آقا جواب دادم به او؛ و

الا ایشان این جور می گوید. می گوید غرض است؟ غرض إِذَا بِالتَّكْلِيفِ إِذَا فِي مَتَعَلِّقِ التَّكْلِيفِ، فرقی هم نمی کند. هر دوتا

را من بخوادم بگویم حاصل شده است باید امتثالش بکنم اکثر را

ج: نه

س: چرا دیگه، نه

ج: غرض در تکلیفی ما نداریم این جا که

س: شما می گوئید غرض در تکلیف موجب سقوط نمی شود؛ باید بیاورد.

ج: غرض در تکلیفی که عبد باید محصل آن باشد. درست؟ این است. از این راه پیش ... می گوید آقا؛ غرض های مولا راهم عبد باید تحصیل کند، به وجود بیاورد

س: با حرف آقای انصاری ایشان حرفش را تکمیل می کند واقعاً، ایشان حرفش را نقض نمی کند

ج: اشکال این است که این برهان شما روی یک مسلک درست است.

س: روی آن مسلک هم احتیاط ولی لازمه است؟؟

ج:؟؟ آن هم تازه روی ... حالا

س: این از یک باب دیگری می گوید

س: بابش را من کاری ندارم. استدلال به احتیاط منقوض نمی شود ولو بعد تتمیم بیان ایشان. استدلال به احتیاط منقوض نمی شود. استدلال به احتیاط فقط بر مکتب اشاعره منقوض می شود.

ج: بله، این فرمایش آقای شیخ است. جواب اولش است. آقای آخوند و آقای خوئی قدس سرهما جواب دادند. این که به درد بالاخره عدلیه ها که نمی خورد که، خب عدلیه ها طبق این برهان برای شان درست؛ شما بیایید بگویید این استدلال نادرست است چون اشاعره قبول ندارند. خب آن ها قبول نداشته باشند. برای این ها که درست است که، پس این جواب نمی شود از این برهان داد. این جواب اول مرحوم شیخ اعظم است که حالا بعد ببینیم آیا یک خرده دور از مقام شیخ می آید که مثلاً این جوری بخواهد جواب بدهد. حالا ببینیم توجیهی می شود کرد یا نه؟ و اما جواب ثانی ان شاء الله جلسه بعد. و صلی الله علی محمد و آله الطاهرین.

پایان